

«پتی» که یاد کردیم، بایستی پتیشکمبه patishkamba باشد.^۱

از آنچه یاد کردیم پیداست که اشکوب مانند طبقه از لغات دیرین سامی است. و پشکم (= پچکم) از لغات کهنسال آریایی است و در سانسکریت هم موجود است. در تفسیر پهلوی اوستا اشکپ ashkop بجای سکنبه (fra-skemba) آورده شده است و این خود میرساند که در آن روزگاران این دو کلمه نزد گزارندگان (مفسرین) اوستا مفهوم مشترك داشت.^۲

در فارسی آنچه آنچنانکه از اشعار گویندگان برمیآید، از پشکم (= پچکم) شاید سرای و تالار و ایوان اراده شده باشد. این لغت با این مفهوم چه مناسب باشد که بجای طبقه منزل در فارسی بکار رود چه نباشد، پس از یاد آوری معادل آن که در پهلوی اشکپ (= اشکوب) دانسته شده، بر میخوریم که تا لغتی ازهر جهت سنجیده نشود نمیتوان درباره آن حکمی کرد.

در شماره ۶ از انتشارات فرهنگستان آمده: خواننده = مدعی
خواننده - خواهان
علیه؛ خواهان = مدعی.^۳

پیداست که این دو واژه ناخواننده و نازموده پذیرفته شده است. اگر بجای آنها پیشمار و پسمار میگفتند و خود را از پیش و پس دچار دو مار سهمناک نمی پیداشتند، از حیث لغت ایرادی بر آنان وارد نبود و آن بیم و هراس هم پس از یاد کردن مسار، از این افظ بی آزار برکنار میشد و بآن خوی میگرفتیم و هیچگاه در گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن پیشمار و پسمار گرفتارنیش و زهر و درد و مرگ نمیشدیم. پیش

۱- Persische Studien Von H. Hübschmann, Strassburg 1895

S. 41 u. 191. Grundriss der Iranischen Philologie 1. B. 2. Abt. S. 59 u. 81

از برای کلمه اوستایی سکنب نگاه کنید به Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 1002 u. Sh. 1587

۲- خاورشناسان در شرح اوستا، Skamb و مشتقات آن را مختلف ترجمه کرده و بقرینه

کلام معنی ای بآن داده اند.

۳- واژه های نو که تا پایان ۱۳۱۸ در فرهنگستان ایران پذیرفته شده است فروردین ۱۳۱۹

از آنکه عربها باین سرزمین بتازند و الفاظ درشت و ناهنجار خود را پالهنك گردن ایرانیان سازند، پیشمار و پسمار از لغتهای بسیار رایج این مرز و بوم بود و هیچ گمان نمیرفت که روزی فرارسد که فرزندان این خاك از الفاظ زبان مادری خود بهراسند و بازدهایی چون مدعی و مدعی علیه دچار آیند و پس از چندی تریاق بی خاصیتی چون خواهان - خوانده بمیان آورند .

پیشمار و پسمار در زمان ساسانیان در سر زبانهای نیاکان ما بوده و در بسیاری از نوشتههای آن روزگاران و پس از آن نیز بجای مانده، از آنهاست « ماتیکان هزار داتستان » که کتابی است در قوانین مدنی ایران در زمان ساسانیان و در همان زمان نوشته شده است. در این نامه که بویژه سرچشمه لغات قضائی است در همه جای آن پیشمار و پسمار از لغات فنی قضائی (juridique) و معمولی است . این دو کلمه گذشته از اینکه در بسیاری از نوشتههای پهلوی بکار رفته در نوشتههای معروف بدروایات که بزبان فارسی است نیز دیده میشود، یعنی در اسنادی که از سال ۸۸۳ تا ۱۱۸۷ هجری قمری نوشته شده است .^۱

۱ - روایات مجموعه ای است از پرسش و پاسخ که در دو جلد بزرگ موجود است. گرد آورنده آنها دار ب هر مزدیار است و سال طبع آن ۹۲۲ میلادی است در بیمنی. در چهار صد و هفتاد و چهار سال پیش از این روایات از ایران سرچشمه گرفته به هند وستان رسیده است. در آن روز کاران پارسیان هند از آیین خود اطلاع درستی نداشته، هنوز در میان آنان دانشمندی وجود نداشتند و برخلاف در آن زمان در ایران هنوز نسبتاً گروه انبوهی از پروان آیین کهن میزیسته و مؤبدان و دستوران دانا و از دین آنگاه و زبان پهلوی و اوستا آشناداشتنند و در کمال دقت مراسم دینی را اجرا میکردند و علاقه داشتند که دین نیاکانشان را آنچنان که با آنان رسیده نگاه دارند. گاه گاه پارسیان هند در باره مسائل دینی از مؤبدان ایران سئوالاتی میکردند، در مسئله ای که در آن تردید داشتند فتوی دستوران ایران دادخواست میکردند. پرسش و پاسخ در میان پارسیان هند و زرتشتیان ایران نزدیک سیصد سال دوام داشت آغاز آن سال ۸۴۷ بزد گردی مطابق ۸۸۳ هجری و انجام آن سال ۱۱۴۲ بزد گردی مطابق ۱۱۸۷ هجری است. بنابراین از عهد سلطان حسین میرزا از سلاطین کورگانی تیموری تا زمان کریغخان زند. این پرسشها و پاسخها که بر روایات نامزد گردیده بنام بیکی که آنها را از هند با ایران می آوردند و پاسخ گرفته بر میگشت خوانده میشود، مثلاً روایت نربمان هوشنك، روایت کاوس کامدین و جز اینها. نخستین بیکی که از هند با ایران آمد، نربمان هوشنك است. روایاتی که با خود به هند بردمورخ است به خورشیدروز و آبا ماه سال ۸۴۷ بزد گردی نربمان یکسال در بزد ماند و در آنجا از جاماسب شهریار نامی فارسی آموخت. روایاتی که با خود به هند برد نوشته شاپور جاماسب شهریار بخت آفرین است و بیکی از سران و بزرگان پارسیان در شهر نوساری، بهرامشاه چنگشاه خطاب شده است .

اینک کلمات پیشمار و پسمار : پیش و پس در فارسی با زبان پهلوی یکی است. در زبانهای قدیمتر ایران پیش از دوران زبان پهلوی ، در پارسی باستان یا زبان رایج روزگار هخامنشیان و اوستایی پتیشا patishâ و پتیشه paitisha (= پیش) ؛ پسا pasâ و پسچه Pasca (= پس) میباشد .

اما مار ، آنهم با جزء «آ» یا پرفیکس در زبان ما بجای مانده آمار گویم و این مار نباید مشتبه شود با جانوری که در زبانهای باستانی ایران ازی خوانده میشده. در برخی از فرهنگها مار بمعنی شمار (حساب) نیز یاد گردیده است .

در زبان اوستایی و پارسی باستان مر mar بمعنی مردن است . از همین بنیاد است نام مار میراننده و کشنده .^۱ مار بمعنی آمار از بنیاد يك مر mar دیگر است که بمعنی بیادداشتن و از بر خواندن و بر شمردن در اوستا بسیار آمده و در گزارش پهلوی اوستا به اشمورتن Oshmurta گردانیده شده است .

از همین بنیاد است بیمر (بی شمار) بمعنی بیشمار :

وزین سوی دیگر گو اسفندیار همی کشت شان بیمر و بیشمار

(فردوسی)

و نیز از همین بنیاد است امار و اماره یا آمار و آماره که بمعنی شمار و شماره است :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

(ابیسی)

همزه در امار (= آمار) به ها تبدیل شده همار گویند ، مانند کلمات استه = هسته ؛ انبار = هنبار ؛ آمیان = همیان و جز اینها. در زبان ارمنی همr hamar از لغات عاریه است .

همین کلمه است که خوارزمی در مفاتیح العلوم در سخن «از اصناف الکتابة الفارسیة»

یاد کرده :

۱- نگاه کنید به فرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده بخش نخست ص ۸-۱۹۷

« داد دفیره‌ای کتابه الاحکام و شهر همارد فیره‌ای کتابه البلد للمخراج و کده همار
 دفیره‌ای کتابه حساب دارالمالک و گنج همار دفیره‌ای کتابه الخزائن و آهر همار دفیره‌ای
 کتابه الاصطبلات و آتش همار دفیره‌ای کتابه حسابات النیران و روانکان دفیره‌ای
 الاوقاف»^۱.

همین کلمه است که با ترکیب « نه » نهمار گردیده و در فرهنگها بمعنی عظیم
 گرفته شده است و باشعاری گواه آورده :

گنبدی نهمار بر برده بلند نشستون از زیر و نر بر سرش بند

(رودکی)

مرا بکام دل دشمنان مکن تکلیف که از تحمل آن بار عاجزم نهمار

(کمال اسمعیل)

نهمار در معنی اصلی با بیمر و بیشمار که یاد کردیم تفاوتی ندارد .

اما شمار و شمردن یا شمردن : از فارسی باستان لغت شمردن به ما نرسیده، ناگزیر

با سانسکریت سمر smar پیوستگی دارد و معادل آن در پارسی باستان بایستی همر
 بوده باشد (*shamâra*)^۲.

پس از یاد آوری کلمه مار (= آمار) : پیشمار کسی است که نخست بدادستان

شکایت برد و گفتار پیش کشد ، سخن آغاز کند ، دادخواهی جوید و پسمار کسی است

که پس از او بگفتار در آید و از بیگناهی خود سخن گوید و از خویشتن مدافعه کند.

گذشته از ماتیکان هزار دستان در بسیاری از نامه های پهلوی باین دو کلمه و به

پیشماری و پسماری بر میخوریم. همچنین هر یک از طرف دعوا را همیمار و دو طرف دعوا

را با هم همیماران خوانند^۳

۱- مفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳۴۳ ص ۷۲

۲- Persische Studien von H. Hübschmann Strassburg 179 S. 105

۳- Zum Sassanidischen Recht I von Christian Bartholomae

Heidelberg 1918 S.21 No. ; II S. 49—50

Hilfsbuch Des pehlevi I Von H. S. Nyberg, Uppsala 1928, S.95

und S 172 und S.185

مانده در صفحه بعد

دام پزشك

در شماره چهارم از انتشارات فرهنگستان آمده: «دام پزشك»
 کسی است که چارپایان بیمار اهلی را معالجه میکند، چه دام در
 فارسی بمعنی حیوانات اهلی میباشد و دامیار صیاد را گویند. جهان دامیاری است ایرنك ساز
 هوای داش چینه و دام آز (اسدی). دام پزشك را فرهنگستان بجای بیطار که اصل
 آن کلمه یونانی بوده اختیار نموده است.^۱ بیطار باید معرب از لاتین Veterinarius
 باشد (در فرانسه Vétérinaire) دامپزشك که بجای آن برگزیده شده، ساخته خود
 فرهنگستان است. ابوالقاسم زمخشری (خوارزمی) در حدود هشتصد و پنجاه سال پیش
 از این در مقدمه الادب آورده: «بیطار - پزشك، آنك ستور را علاج کند؛ پجشك
 ستور».^۲ بگواهی نوشتهای پهلوی قرنهای پیش از اینکه زمخشری زاینده شود (در ۲۷
 رجب ۴۶۷)، باز در همین سرزمین بجای بیطار ستور پزشك میگفتند. در نامه پهلوی
 دینکرد که زمان مأمون خلیفه عباسی آغاز تألیف آن است، یاد شده است

ستور در اوستا ستوره Staora از برای همه چارپایان بزرگ چون اسب و شتر و
 گاو و خر بکار رفته و از برای چارپایان کوچک خانگی انومیه anunaya یا پاسو pasu
 (فشو fshu) آورده شده است. در فارسی معمولاً ستور بمعنی اسب است:

زمین شش شد و آسمان گشت هشت؛	زسم ستوران در آن پهن دشت
شده تیره زو چرخ تا بنده هور	نگون اندر آمد زیشت ستور

(فردوسی)

مانده از صفحه قبل

شکند گمانیک و بیچار Shkand—Gumânîk Vicâr par Jean de Menasce,

Friburg 1945 p.230 (XVI, A.5)

در برخی از نوشتهای پهلوی و یازند حرف را در این کلمات مبدل به لام شده بیشمال و پسمال

و همیسمال آمده است، چنانکه در مینو خرد نگاه کنید به Mainyo—I—Khard by west

Stuttgart 1871 p.97

و نگاه کنید به Commentar über Das Avesta Von F. Spiegel

Wien 1868 Zweite Band S.11

۱- افضهای نو که تا پایان سال ۱۳۱۶ در فرهنگستان پذیرفته شده است شماره چهارم

فروردین ۱۳۱۷

۲- مقدمه الادب زمخشری لیبیک

همچنین در شاهنامه ستور بمعنی مطلق چارپایان خانگی آمده :

بگرد آمدن چون ستوران شوند تك آرند برسان گوران شوند؛

همی راند زان کوه تا شهر گور شد آن شارسان پرسرای وستور^۱

در نوشته‌های پیشینیان چون ابوریحان، در کلمات ستوربان و ستوردان و ستورگاه

ستور بمعنی مطلق چارپایان آموخته و خانگی است .

جزء دوم که پزشك باشد در اوستا بشزه baeshaza آمده که بمعنی درمان کننده

و چاره بخشنده است همین کلمه است که در فارسی بزشتك-پزشك-بجشك-پیشك شده:

پزشكان فرزانه گرد آمدند همه يك يك داستانها زدند

(فردوسی)^۲

این است باختصار معنی ستور و پزشك ، مرکب از این دو : کلمه « ستور پزشك »

دیر گاهی است، از زمان ساسانیان ، بگواهی نوشته‌های پهلوی بمعنی طبیب چارپایان

یا بیطار است.^۳ ناگزیر فرهنگستان ایران از آن آگاه نبود که لغت « دامپزشك » را ساخت.

اگر اصلاً لغت سازی روا باشد ، این در صورتی است که لغتی از برای مفهومی که اراده

شده وجود نداشته باشد. چون لغت در سنت و کهنسالی معادل بیطار داریم ، دیگر لفظ

دامپزشك مانند خواننده و خواهان بیجاست بویژه که لغت « ستور پزشك » مانند پیشمار

جزء ایهام انگیزی هم چه « مار » در بر ندارد و در لفظ ساختگی دامپزشك این ایهام وجود

است چنانکه میدانیم دام در فارسی بيك معنی دیگر هم آمده :

دامست جهان بر توای پسردام زین دام ندارد خبر دودام

(ناصر خسرو)

۱- شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۷ ص ۱۸۹۲ شعر ۱۴۶۲ ؛ جلد ۷ ص ۱۹۴۴ شعر ۴۳۵

۲- خورش باید از میزبان گونه گون نکفتن کز آن کم خور و زین قزون

اگر چه بود میزبان خوش زبان پزشکی « خوب آید از میزبان (اسدی)

عرب بر ره شعر داد سواری پزشکی گزینند مردان یونان

دهندوان سوی نیرنگ و افسون در دوه بیان زی حسابست و الحان (ناصر خسرو)

۳- نگاه کنید به بخش هشتم دینکرد فصل ۲۵ فقره ۱۱ بطن پهلوی. Dinkart Vol XVI

by Sanjana p. 9

شاید به همین سبب باشد که دام در فارسی بمعنی چارپای خانگی و جانور آموخته و اهلی جداگانه از استعمال افتاده و همیشه با ددیاده که چارپای دشتی و جانور بیابانی و وحشی و درنده است بکار میرود تا مشتبه نشود بادام (دامپار) : دودام یا دام و دد گفتند :

اگر بد کنی چون دد و دام تو جدا نیستی هم تو از دام و دد

(ناصر خسرو)

خروش و فغان و دو چشم پر آب زهر دام و دد بهره آرام و خواب

(فردوسی)

در صورتی که دد جداگانه بکار رفته :

نه هر آدمی زاده از دد به است که دد ز آدمی زاده شد به است

(سعدی)

دام یا چارپای آموخته و رام شده یا خانگی ، در اوستا دامن dāman بمعنی آفریده ، بسیار آمده و در گزارش پهلوی به «دام» گردانیده شده است .

این کلمه را فرهنگستان به جای مشرق Orient برگزیده ، اما

این کلمه بمعنی مغرب است ، بجای به همین معنی اخیر برگزید .

خاور

در گفتار «چارسو» : از خراسان مشرق ؛ خوروران یا خاور - مغرب ؛ اباختر یا باختر - شمال ؛ نیمروز - جنوب یاد خواهیم کرد ، نگاه کنید بگفتار آینده .

چارسو

در این گفتار از چارسو (چهار سوی یاسون) که در تازی جهات اربعه خوانند سخن می‌داریم.

این چارسو در پهلوهای فارسی، خراسان (خوراسان) و خرووران یا خربران (خاور، خوروران) و باختر (پاختر) و نیمروز (نیمروچ) خوانند و در تازی مشرق و مغرب و شمال و جنوب گویند. چون دیرگاهی است که این واژه‌ها در نوشته‌های فارسی بجای خود بکار نرفته، خاور بجای باختر و باختر بجای خاور آورده شده بجاست از آنها سخن بداریم و ارزش آنها را بدرستی بشناسیم.

در نوشته‌های پهلوهای بجای جهت یا طرف و سو (سون) کست Kost آورده شده و جهات اربعه را چهار کستیاک خوانده‌اند. اما این واژه باین مفهوم در فارسی بجای نمانده بلکه بهیئت کشتی یا کستی (مغرب کستیج) در زبان ما بجای مانده و آن بندی است که زرتشتیان در سن بلوغ دینی بر میان بندند:

همه سوی شاه زمین آمدند
به بستند کشتی بدین آمدند...
ببرز و فر شاه ایرانیان
به بندید کشتی همه بر میان
(دقیقی در شاهنامه)

بسا هم کستی بمعنی زنار ترسایان بکار رفته:

کستی هر قل بتیغ هندی بگسل
بر سر قیصر صلیبها همه بشکن
(فرخی).

کستی یا کشتی در فارسی رایج کنونی مصارعۀ دوتن است با هم دیگر و گرفتن کمر بندیکدیگر را از برای چیر شدن و بزانو در آوردن و بزمین افکندن:

ز کشتی گرفتن سخن بود دوش
نگیرم فریب تو زین درمکوش

نه من کود کم گرتوهستی جوان

بگشتی کمر بسته دارم میان

(فردوسی)^۱

بگستی بافلک بیرون چرارفتی

کجاداری توبا او طاقست گستی

(ناصر خسرو)

چون در گزارش (تفسیر) اوستای خود از سدره و گستی یاد کردیم در اینجا پیش

از این بایسته نیست.^۲

جهت اربعه که در فارسی «چارسو» خوانده شده ، در شاهنامه بسیار بکار رفته :

گرت دیگر آید یکی آرزوی

بگرد اندر آید سه چار سوی^۳

سوی حجره خویش رفت آرزوی

سراسر همه خفته شد چارسوی^۴

برو ساخت از چار سو منجنیق

پای آمد آن باره جانشین

بر آمد ز هر سوی دژ رستخیز

ندیدند جایی گذار و گریز^۵

نگه کرد گردان درون چارسوی

سپه دید افکنده چین در بر و

ز آب وز کنده برو بسته راه

چپ و راست پیش و پس اندر سپاه^۶

بدان بام شد کش نبود آرزو

سپه دید گردان درش چارسو^۷

نباشد سپاه توهم پایدار

چو بر خیزد از چارسو کارزار^۸

چارسوی یکبار هم در شاهنامه در سخن از بازی شطرنج بمعنی چهار گوشه آمده :

زمین تارو لشکر گهی چارسوی

دو شاه گرانمایه نیک خوی^۹

همچنین ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم چهار سورا بمعنی چهار گوشه

گرفته : «چارسو چند گونه اند ؟ - نخستین مربع است که متساوی الاضلاع گویند و

۱- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم طهران ۱۳۱۳-۱۳۱۵ جلد ۲ ص ۴۹۸ شعر ۱۰۷۹

در این گفتار در همه جا همین شاهنامه چاپ بروخیم مراد است.

۲- نگاه کنید بخرده اوستا ص ۶۱ - ۶۲ - ۳- شاهنامه جلد ۲ ص ۳۰۸ شعر ۱۳۴

۴- جلد ۷ ص ۲۱۷۴ شعر ۱۰۳۷ ۵- جلد ۸ ص ۲۳۴۳ شعر ۵۰۸

۶- جلد ۸ ص ۲۴۹۹ شعر ۳۳۶۷ - ۷- جلد ۹ ص ۲۷۱۸ شعر ۷۳۶

۸- جلد ۹ ص ۲۹۳۲ شعر ۴۰۸ ۹- جلد ۸ شاهنامه ص ۲۴۶۶ شعر ۲۷۵۵

این آنست که هر چهار پهلوی او بایکدیگر راست و برابر باشد... و دیگر مستطیل که درازا دارد و این آنست که هر چهار زاویه اوقائمه باشند...^۱

چهارسوی نیز بمعنی چهارراه است و بهمین معنی در فارسی کنونی رایج است: «بعد از دوروز آن جوان را بکاری بگرفتند که مستوجب دست بیرون کردن بود و بر سر چهارسوی بغداد دست بیرون کردند»^۲

چارسو در اوستا مشرق یا خراسان، از آنجایی که هوربدر آید یا خورشید سرزند در اوستا او شستره (Ushastara) آمده، از واژه اوشه (اوشنگه) که بمعنی بامداد و سپیده دم است.^۳

جزء آخر کلمه که تره tarah باشد، جزئی که در آخر کلمات دیگر «چارسو» نیز دیده میشود، همان است که در فارسی تر گوئیم و در ترکیب صفت تفضیلی بکار بریم.^۴ چون بهتر و بهتر و جز اینها. مغرب یا خوروران (خوربران - خاور) بجایی که آفتاب فرو نشیند یا خورشید نهفته گردد، در اوستا دئوشستره daoshastara (دئوشتره daoshatara) خوانده شده است.^۵ از همین واژه است دوش و دوشینه و دوشین و پرنده و پرنده و پرنده و بمعنی دیشب و پریشب:

۱- کتاب التفهیم باهتمام جلال همائی تهران ۱۳۱۸ ص ۱۱

۲- حالات و سخنان شیخ ابرسمید باهتمام ایرج افشار طهران ۱۳۳۱ ص ۸۴

۳- اوشستره در یسنا ۵۷ باره ۲۹ آمده و در پاره ۱۰۴ از مهریشت تکرار گردیده است. در گزارش پهلوئی فرگردا و ندیداد پاره ۱۸ و فرگردا ۱۹ و ندیداد پاره ۵ نیز باین لغت برمیخوریم. نگاه کنید به Pahlavi Vendidad by Behrangore T. Anklesaria, Bombay 1949 p. 13 and p. 373

در باره اوشه (سپیده دم) نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده، خرده اوستا ص ۶۸-۹۹

و ص ۱۴۹ و ۱۷۱

۴- Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

(Iranica Von Hübschmann), Band 38 S. 428

۵- این کلمه که از لغت دئوشا daoshâ که بمعنی شب یا شام و دوش است ترکیب یافته در یسنا ۵۷ باره ۲۹ آمده و در پاره ۱۰۴ از مهریشت تکرار گردیده است. همچنین در یک جمله اوستایی که در طی تفسیر پهلوئی از فرگردا و ندیداد پاره ۱۸ بکار رفته بآن برمیخوریم. در گزارش پهلوئی اوستا دئوشستره dôshastar شده است

گویدت همی گرچه دراز است ترا عمر بگذشته شمیر یکسره چون دوش و پرنده دوش (ناصر خسرو)^۱

شمال یا پاختر (= باختر) در اوستا اپاختره apâkhtara (اپاخندره apâkhedhra) آمده، جزء اول آن از کلمهٔ اپاک (apâk = apank) بمعنی پس و پشت سر است و در پهلوی اپاچ و فارسی باز بمعنی عقب و برگشت است.^۲ از اینکه کلمهٔ اپاختر با این لغت ترکیب یافته برای این است که پیروان مزدیسنا همواره روی بجنوب و پشت بشمال دارند. در هر جای از اوستا که از جنوب یاد شده، همان سوی وجهت بخشایش ایزدی است و شمال سوی گزند و آسیب است. در فرگرد هفتم و نندیداد پارهٔ ۲ آمده: پس از مَرک دیولاشه و مردار بصورت مگس زشتی از سوی باختر پرواز گرفته بپیکر مرده روی آورد؛ در فرگرد نوزدهم و نندیداد پارهٔ ۱ آمده از سوی باختر اهریمن تباهاکار دیو دروغ را از برای کشتن زرتشت پاك برانگیخت.

در هادخت نَسک فرگرد سوم پارهٔ ۷ گوید: چون روان ناپاکدین پس از سپری شدن شب سوم، در سپیده دم بجهان دیگر گراید، باد از سوی باختر وزیدن گیرد و بوی گند بسیار ناخوش بدورساند.^۳ در نوشتهای پهلوی کوه ار زور Arezur در باختر در دوزخ است^۴

جنوب یا نیمروز در اوستا رپیتوی تره rapithvitata خوانده شده و از رپیتوا rapithwâ که بمعنی نیمروز (= ظهر) است ترکیب یافته است رپیتوا خود

۱ - آن سیل که دوش تا کمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش (سعدی)
چنین داد پاسخ که در کوه و دشت سواری پرنده دوش بر من گذشت (فردوسی)
شب دوشینه و دوز بهاری که شه باز آمد از گران و ساری (وبس و رامین)
زمختری در مقدمهٔ الادب: البارحة، دوش، شب گذشته، دوشینه البارحة الاولى، المیدانی در السامی: البارحة دوش، البارحة الاولى، پرنده دوش

Hilfsbuch Des Pehlevi I Von H. S. Nyberg Uppsala 1928-۲

S. 11

۳ - در پارهٔ هادخت نَسک نگاه کنید. جلد دوم یشتها تفسیر او سنای نگارنده ص ۱۶۶-۱۷۳

۴ - نگاه کنید جلد دوم یشتها ص ۳۲۵ و ۳۲۶ The Foundations of the Iranian Religions by Louis H. Gray (K. R. Cama Oriental Institute No.5) Bombay, p. 200

جداگانه در اوستا بکاررفته است.^۱

نام جنوب در اوستا مانند نام آن در لاتین (meridies در فرانسه midi) هم به معنی نیمه روز است و هم سوی جنوب، چنانکه نیمروز در پهلوی و فارسی که یاد خواهیم کرد، چنین است.

بسا در نامه های پهلوی از چارسویاد شده، از آنهاست بندهش
 که چهار کوستیک (=سو) را چنین خوانده: کوست خوراسان -
 کوست خوروران - کوست نیمروچ - کوست اباختر^۱

چارسو در نوشته های پهلوی

در شهرستانهای ایران، نامه ای که در بنیاد شهرهای ایران بزبان پهلوی در زمان خلیفه عباسی المنصور (۱۳۶-۱۵۸ هجری) نوشته شده چنین آمده: کوست خوراسان - کوست خوربران - کوست نیمروچ - کوست آتورپاتکان.^۲

موسی خورنچی تاریخ نویس ارمنی که در پایان خلافت اموی یادر آغاز خلافت عباسی (از سال ۱۳۲ هجری) نوشته و بخش جغرافیای وی ناگزیر از روی نوشته های پهلوی است، چارسورا چنین یاد کرده: کست خربران - کست نیمروچ - کست خراسان - کست کاپ کوه.^۳

۱ - نگاه کنید به بتفسیر اوستای نگارنده، خرده اوستا، به ریپتوینگام ص ۱۴۹ و ۱۵۶ و آفرینگان ریپتوین ص ۲۴۷؛ از برای نامهای چهارگانه نگاه کنید به -
 Altiranisches Wörterbuch Von Christ. Bartholomae. Sp. 79 und Sp. 674 und Sp. 1509; Arische Periode Von F Spiegel, Leipzig 1887 S. 31 ;

Neupersische Schriftsprache Von Paul Horn, im Grundriss der Iranischen Philologie 1. Band 2. Abteilung S. 111

۲- نگاه کنید به Bundesh Von F. Justi, Leipzig 1868 S. 14; 17; 20.

۳- A Catalogue of The provincial Capitals of Erânshahr by J. Markwart, Roma 1931

۴- نگاه کنید به فقرات ۲ و ۲۱ و ۳۴ و ۵۸ شهرستانهای ایران

چنانکه دیده میشود لغتهایی که در پهلوی از برای چارسو بکار رفته (جز از پاختر) غیر از لغتهای اوستایی است.

خوراسان که در پهلوی بجای مشرق یا از آنجایی که خورشید بدر آید، گفته شده، همان است که امروزه خراسان گوئیم و نام یکی از ایالتهای ایران است. در پارینه همین نام بهمه زمینهای ایران مشرقی تا برود آمویه (جیحون) اطلاق میشده، ناگزیر باین مناسبت که این سرزمینها در همان جهت بر آمدن خورشید واقع است و خود کلمه خور آسان (خراسان) لفظاً بهمین معنی است. فخرالدین اسعد استرآبادی، گرگانی که در حدود ۴۴۶ هجری داستان ویس و رامین را از پهلوی بنظم فارسی در آورده، معنی خراسان را درست یاد کرده:

خراسان آن بود کز وی خور آسَد	زبان پهلوی هر کو شناسد
عراق و پارس را خور زو بر آید	خور آسَد پهلوی باشد خور آید
کجا از وی خور آید سوی ایران ^۱	خوراسان را بود معنی خور آیان

فخر گرگانی در جای دیگر داستان ویس و رامین، خراسان را بمعنی خور آید آسَد بکار برده:

دو خورشید از خراسان روی بنمود	که از گیتی دو گونه زنگ بزود
یکی بزود زنگ شب زکیهان	یکی بر بود زنگ غم زجانان ^۲

۱- ویس و رامین فخرالدین گرگانی باهتمام مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۴ ص ۱۷۱

درویس و رامین باهتمام لیس Lees کلکته ۱۸۶۵ میلادی ص ۱۱۹ چنین آمده:

خراسان آن بود کز وی خور آید	بلفظ پهلوی هر کس سر آید
عراق و پارس را زو خور بر آمد	خراسان پهلوی باشد خور آمد
کجا زو خور بر آید سوی ایران	خراسان است معنی خور آیان

نگارنده در سال ۱۳۰۶ که هنوز ویس و رامین در تهران بچاپ نرسیده بود، از روی ویس و رامین کلکته، این اشعار را در جلد اول یشتها در صفحه ۳۰۴ نقل کرده‌ام. در فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ هجری پایان یافت در تحت کلمه خراسان (چاپ هند) همین اشعار بگواه آورده شده، 'خر آید و 'خر آمد آورده بجای 'خر آسَد

۲- ویس و رامین چاپ تهران ص ۱۸۱

شبهه نیست که آسان در کلمه خراسان بمعنی بر آینده و سرزنده است، از مصدر آسدن و از ریشه آس (âs) بمعنی بلندشدن و برخاستن. بهمین معنی است آسغ (as-ag) در لهجه بلوچی و آسین در لهجه استرآبادی (گرگانی) که بمعنی آمدن است. در لهجه بلوچی نیز آسان با کلمه روش ترکیب یافته، روش آسان (rosh-âsan) یعنی بر آمدن آفتاب و برخاستن خورشید. در زبان ارمنی اسن (asan) که از زبان ایران بعاریت گرفته شده نیز موجود است.^۱

خوربران یا خوروران که در فارسی کنونی خاور گویم (خاوران سرزمینهای خاوری است) نشستگاه خورشید است، یا آنسوی که هوربدانجا گراید و نهفته گردد در نوشتههای پهلوی در همه جا نیمروچ بمعنی جنوب است و از حیث مفهوم با کلمه اوستایی رپیتوا rapithwâ که یاد کردیم یکی است. نیمروز در فارسی که در لهجه کردی نیمه رو گویند بمعنی ظهر است :

ظلمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به

همچنین سر زمین سیستان نیمروز نامیده شده، گردیزی در زین الاخبار گوید: «که برای العین خویش بدیدم که امیر محمود رحمة الله اندر هندوستان چه کردست و به نیمروز و بخراسان و بعراق چگونه قلعها گشاده است»؛ و اندر شوال سنه سبع عشر و از بعماية نامه القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم مرا امیر محمود را.^۲

آن ملك نیمروز و خسرو پیروز دولت او یوزودشمن آهوی نالان

(رودکی)

از اینکه سیستان را نیز نیمروز خوانده اند برای این است که این سرزمین در

۱- نگاه کنید به Etymologie des Balûcî von W. Geiger. München ۱۸۹۰ S. 10 No. 17 und S. 40 No. 324 ; Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft Band 44'S 555; Grundriss Der Neupersische Etymologie Von Paul Horn, Strassburg 1893 No.23; A Catalogue of The provincial Capitals of Erânshahr Von J. Markwart, Roma, 1931 p. 25

۲- زین الاخبار گردیزی باهتمام محمد ناظم چاپ برلین ۱۳۴۷ هجری ص ۶۱ و ص ۷۷

پایین جنوب خاک خراسان افتاده است.^۱

اما کوست آتورپاتکان و کوست کاپ کوه، گفتیم در شهرستانهای ایران و جغرافیای موسی خورنچی، بجای شمال آورده شده. یاد آور خبری است که خسرو انوشیروان کشور های ایران را چهار بخش کرد و هر يك از آن بخشها را بفرمانگزارى يك پادوسپان سپرد.^۲ آتورپاتکان (آذربایجان) و کاپ کوه (کوه قاف، قفقاز، قبق یا قبیج) یکی از آن چارسواست، در شمال ایران. از این گذشته شمال دریپهلوی اباختر خوانده شده و در آثار پهلوی تورفان نیز چارسوی چنین نامیده گردیده: اواختر شمال؛ نیمروچ جنوب؛ خوراسان = مشرق؛ خوروران = مغرب.^۳ لغتهای ثابت از برای تعیین نامهای چارسو دریپهلوی همین است

در برخی از نوشتههای عربی و فارسی تا باندازه ای که نگارنده دیده این نامها درست یاد شده و در برخی دیگر لغت مغرب بجای لغت مشرق و لغت شمال بجای لغت مغرب بکار رفته و این خود میرساند، این تخلیط که امروزه در لغتهای فارسی جهات اربعه، دچار آن هستیم، دیرگاهی است که روی داده است

این رسته (ابو علی احمد بن عمر) که در سده سوم هجری
میزبسته در کتاب اعلاق النفیسه در «صفة ایران شهر والسواد»
مینویسد: «قال و کانت ایران شهر مقسومة باقسام قسمة منها ما بین

چار سودر نوشتههای

عربی و فارسی

مطلع اطول النهار الی مطلع اقصر النهار و تسمی خراسان: و قسمة منها ما بین مغیب
اطول النهار الی مغیب اقصر النهار و تسمی خرابان تفسیر مغرب الشمس؛ و قسمة منها
ما بین مطلع النهار الاقصر الی مغیب النهار الاقصر و تسمی نیمروز و تفسیره الجنوب؛ و

۱- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد دوم یشتها ص ۲۹۳ و نگاه کنید بوجه اشتقاق دیگری که در تاریخ سیستان صفحه ۲۳ یاد گردیده است.

۲- طبری ۵۲-۱۵۱ S. Tabari übersetzt von T. Nöldeke, Leyden 1879

۳- L. Empire Des Sassanides par A. Christensen, Kobenhavn

1907 p. 41 ; L. Iran Sous Les Sassanides par A. Christensen, Copenhague 1936 p. 347

قسمة منها ما بين مطلع النهار الاطول الى مغيب النهار الاطول و تسمى باخترو تفسيره الشمال.^۱

الخوارزمی که گویا در سال ۲۲۰ هجری در گذشت در مفاتیح العلوم گوید :
«خراسان تفسیره المشرق و خرباران هو المغرب و نیمروز هو مهب الجنوب لان الشمس تسامته نصف النهار و آذرباد کان هو مهب الشمال و آذر من شهو و الشتاء و باد هو الريح و معناه مهب ریح الشتاءم عربت الكلمة فصیرت آذربيجان.»^۲

مسعودی که در سال ۳۴۵ یا ۳۴۶ در گذشت در کتاب التنبیه و الاشراف گوید که بخش آبادان زمین را چنین نامند : «و تسمیتهم مشارق الارض و ما قارب ذلك من مملکتها خراسان و خراسان فاضافوا مواضع المطالع اليها و الجهة الثانية وهي المغرب خرباران و هو مغيب الشمس و الجهة الثالثة وهي الشمال باختراً و الجهة الرابعة وهي الجنوب نیمروز.»^۳

ابن خردادبه در المسالك و الممالك که در حدود سال ۲۳۲ هجری نوشته شده گوید :

«والمغرب ربع المملكة و كان اصميه بنده يسمى على عهد الفرس خرباران اصميه بنده.»^۴
در تاریخ سیستان که در حدود ۴۴۵ - ۷۲۵ نوشته شده آمده :
«و این جمله را (جهان را) بچهار قسمت کرده اند: خراسان و ایران (خاوران) و نیمروز و باختر: هر چه حد شمالست باختر گویند و هر چه حد جنوبست نیمروز گویند و میانه اندر بدو قسمت شود، هر چه حد شرقست خراسان گویند و هر چه مغربست ایران شهر.»^۵

چنانکه دیده میشود این نویسندگان نامهای فارسی چارسورا درست مانند نویسندگان پهلوی یاد کرده اند و الخوارزمی گذشته از وجه اشتقاق نادرستی که بکلمه

۱ - کتاب اطلاق النقبیه طبع لندن سنه ۱۸۹۱ ص ۱۰۳

۲ - مفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳۴۲ ص ۷۰

۳ - التنبیه و الاشراف طبع قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۸

۴ - المسالك و الممالك طبع لندن ۱۳۰۶ ص ۷۲

۵ - تاریخ سیستان بتصحیح ملك الشعراء بهار طهران ۱۳۱۴ شمسی ۲۳

آذربادکان داده، طرف شمال را مانند نامه شرسنهانهای ایران، آذر بادکان نامیده است. برخلاف همه این اسناد، در مقدمه شاهنامه ابومنصوری که کهنترین نمونه نثر فارسی است و در آغاز سال ۳۴۶ هجری نوشته شده چنین آمده: «و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند»^۱

نظر بوجه اشتقاقی که از برای کلمات خاور (= خوروران) و باختر (= اپاختریا اواختر) یاد کردیم، خاور باید مغرب باشد یا فروشدن آفتاب اما باختر که شمال است بخطا به معنی بر آمدن آفتاب (= خراسان) یا مشرق دانسته شده است

همچنین نزد فردوسی سراینده شاهنامه کلمه باختر گاهی بخطا به معنی مغرب گرفته شده:

سوی گرگساران، سوی باختر	درفش خبجسته بر افراشت سر ^۲
چو از باختر تیره شد روی مهر	پیوشید دیبای مشکین سپهر ^۳
و گاهی باز بخطا باختر به معنی مشرق بکار رفته:	
سوی باختر شد چو خاور بدید	ز گیتی همه رای رفتن گزید ^۴
همچنین خاور گاهی بخطا به معنی مشرق گرفته شده:	
خداوند آن شهر نیکو تراست	تو گویی فروزنده خاور است ^۵
و گاهی بصواب، خاور، آنچنانکه باید مغرب است:	
سپاهی بر آمد ز ترکان و چین	همان گرز داران خاور زمین ^۶

۱- بیست مقاله تزوینی جزء دوم باهتام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳ ص ۱۷ و ص ۳۲

۲- شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۱ ص ۲۲۰ شعر ۱۶۴۱ -۳- جلد ۶ ص ۱۷۷۰ شعر ۲۲۶

۴- جلد ۷ ص ۱۸۹۱ شعر ۱۴۴۷

۵- جلد ۳ ص ۶۸۶ شعر ۱۸۷۸

۶- جلد ۱ ص ۲۵۱ شعر ۱۳۱۱ بازر شاهنامه اشعاری که در آنها باختر بخطا به معنی مغرب گرفته شده.

سپهدسوی باختر کرد روی (جلد ۱ ص ۲۳۰ شعر ۱۸۱۰)

سوی کوه قاف آمد و باختر (جلد ۲ ص ۳۸۱ شعر ۲۱)؛

بهر جا که بد مهتری نامورد (جلد ۵ ص ۱۳۹۷ شعر ۱۴۱۷)

مانده در صفحه ۳۹۹

در جایی که باختر باز بخطا به معنی مشرق گرفته شده:

فخر گانی در ویس و رامین که گفتیم خراسان را بمعنی مشرق یاد کرده، در جای دیگر منظومه اش دچار اشتباه گسویندگان دیگر شده، خاور را بمعنی مشرق و باختر را بمعنی مغرب گرفته:

دو فرزند آمدش زان ماه پیکر
دو خسرو و نامشان خورشید و جمشید
زمین خاوران دادش بخورشید
یکی راسغد و خوارزم و چغان داد

چو مامک خوب چون بابک دلاور
جهان در فر هر دو بسته امید
زمین باختر دادش به جمشید
یکی راشام و مصر و قیروان داد^۱

چنانکه دیده میشود سغد و خوارزم و چغان از سرزمینهای خاوری و شام و مصر و قیروان از سرزمینهای باختری خوانده شده در جای دیگر باز بخطا باختر بمعنی مغرب است:

بترسم کافتاب آسمانی کنون در باختر کرد نهانی^۲

باز گوید:

مانده از صفحه پیش

چو خورشید تابان ز کنبد بگشت
سوی باختر گشت کیتی ز کرد
ز بالا همی سوی خاور گذشت
سراسر بسان شب لاجورد

(جلد ۴ ص ۱۲۳ شعر ۹۲۴ - ۹۹۳) اشعاری که در آنها بصواب خاور بمعنی مغرب گرفته شده، یکی از آن موارد است داستان «بخش کردن فریدون جهان را بر ایران»:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین
نخستین بسلم اندرون بشکرید
بفرمود تا لشکری بر کشید
بتخت کیان اندر آورد پای
سوم دشت گردان [و] ایران زمین
همه روم و خاور مراو را گزید
گرازان سوی خاور اندر کشید
همی خواندندش خاور خدای

(شاهنامه جلد ۱ ص ۷۸ - ۷۷ شعر ۲۹۴ - ۲۹۱)

ز خاور چو خورشید بنمود تاج کل زرد شد بر زمین رنگ ساج

(جلد ۷ ص ۲۰۳۴ شعر ۹۳)

اگر مفهوم خاور و باختر در برخی از اشعار فردوسی که یاد کردیم، آنچنانکه باید روشن باشد پس از مراجعه بشاهنامه و در یافتن موضوع و خواندن چند بیت از پیش ویس اشعاری که بر سرودیم آن مفهوم روشن خواهد شد و بهمین مقصود صفحه و شماره شعر را معین کردیم

چو خورشید فلک در باختر شد
چو روی عاشقان هم رنگ زر شد^۱
در این شعر بصواب خاور را بمعنی مغرب آورده :

بخاور مهر تابان رخ بپوشید
بگردون زهره راز هره بپوشید^۲
همچنین گویندگان دیگر واژه های خاور و باختر را درست بکار نبرده اند :
خاقانی گوید :

ماه چون در جیب مغرب بردسر
آفتاب از دامن خاور بزاد^۳
انوری گوید :

دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده
گشته امروزان در و چون آفتاب خاوری^۴
ناصر خسرو گوید :

بزد صبح خرد تیغ از شب جهل
دل بفر وخت چون از مهر خاور^۵
معزی باختر را بمعنی مشرق آورده :

تا بتابد نیمروزان از تف خورشید سنگ
تا بر آید بامدادان آفتاب از باختر^۶
و خاور را بصواب مغرب دانسته :

جای او در مشرق است و جاه او در مغرب است
جوش او در خاور است و جیش او در باختر^۷
امروز در عراق و خراسان دو خسروند
آن شهریار خاور و این شاه باختر^۸
یکی جنبش تو هست ز جیحون سوی فرات
یکی نهضت تو هست ز خاور بباختر^۹

در لغت اسدی که کمترین فرهنگ فارسی است آمده: خاور مغرب است، رود کی گوید

مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور میشتافت

در اینجا خراسان و خاور هر دو درست بمعنی خود آمده، اما پس از آن آمده :

باختر مشرق است، عنصری گوید :

۱ - ویس و رامین ص ۲۴

۱ - ویس و رامین ص ۶۴

۳ - خاقانی شروانی بتصحیح عبدالرسولی تهران ۱۳۱۶ ص ۶۱۱ ۴ - دیوان انوری

ایبوردی تبریز ۱۲۶۶ ص ۲۱۱ ۵ - دیوان ناصر خسرو تهران ۱۳۰۷ ص ۱۸۴

۶ - دیوان امیر معزی بتصحیح عباس اقبال تهران ۱۳۱۸ شمسی ص ۱۹۱ ۷ - معزی ص ۲۹۳

۸ - معزی ص ۳۲۵ ۹ - معزی ص ۳۳۱

چوروزی که باشد بخاور کریغ هم از باختر برزند باز تیغ^۱
اسدی طوسی نویسنده همین لغت در گرشاسب نامه که در سال ۴۵۸ سروده شده
خاور را بمعنی مشرق گرفته:

سوی خاور آمد پدید آفتاب
و باختر را هم بمعنی مشرق آورده:
هم آتش کند جوش طوفان چو آب^۲

یکی ازدها نیلگون پیکرش
ابر باختر دم بخاور سرش^۳
بسیاری از گویندگان باختر را مغرب و خاور را مشرق دانسته‌اند، آنچنانکه
این دولفت بهمین معانی نادرست مایه اشتباه فرهنگ نویسان ما گردیده، در فرهنگ
جهانگیری یاد شده:

«خاور مشرق را گویند نظامی گفته:

سنان سکندر در آن داوری
سبق برد از چشمه خاوری

و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز آورده‌اند « در فرهنگ سروری آمده:
« باختر مشرق بود ... لفظ باختر و خاور را متاخرین برعکس تصور نموده‌اند خاور
را مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر را مشرق و خاور را مغرب

۱ - در لغت اسدی چاپ هورن لغات خاور و باختر یاد نشده در لغت اسدی چاپ تهران
شعری که از عنصری بگواه آورده شده، در فرهنگ جهانگیری نیز از عنصری دانسته شده اما در
فرهنگ رشیدی از فردوسی دانسته شده و چنین یاد گردیده: چو مهر آورد سوی خاور کریغ،
در فرهنگ سروری هم از فردوسی دانسته شده است. در شاهنامه فردوسی بنا بفرست لغات
ولف (Wolff) چهار بار واژه کریغ = گریز بکار رفته:

کس از حکم یزدان نیارد کریغ	اگر چه پیرد بر آید بیغ
زمانی همی بود در چنک تیغ	جلد ۱ بروغیم ص ۱۷۱ شعر ۷۴۶؛ بید جای پیکار و جای کریغ
گرفت از گرامی نبرده کریغ	جلد ۲ ص ۳۵۲ شعر ۶۱۱؛ که روز کیان دید و برنده تیغ
مترسید از نیزه و نیز و تیغ	جلد ۶ ص ۱۵۲۵ شعر ۵۰۶؛ که از بخش ما نیست روی کریغ
	جلد ۶ ص ۱۵۳۲ شعر ۶۳۴؛

۲ - گرشاسب نامه اسدی طوسی باهتام حبیب بغمائی تهران ۱۳۱۷ ص ۵

۳ - گرشاسب نامه ص ۳۳۸

« کذافی التحفه ». ناگزیر همین سهو گویندگان سبب شده که فرهنگ نویسان لغتهای اختر و باختر را بهم ریخته اند: در فرهنگ رشیدی آمده « ... و تحقیق آن است که باختر مخفف با اختر است و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت » رضا قلی هدایت که غالباً اشتباه دیگران مورد پسند اوست، همین وجه اشتقاق بی بنیاد را در انجمن آرای خود تکرار کرده است.

اختر بمعنی ستاره هیچ پیوستگی با اباختر (= اواختر = باختر) که معنی لفظی آن رایاد کردیم، ندارد^۱

از آنچه گذشت پیداست که دیرگاهی است لغتهای چارسو، مفاهیم دیرین و ثابت خود را در فارسی از دست داده و همین تخلیط بلهجه‌های ایرانی هم رسیده در لهجه رایج زرتشتیان ایران خاور بمعنی مشرق و باختر بمعنی مغرب است^۲

امروز همان سهو پارینه در نوشته‌های فارسی رواج یافته، خاور بمعنی مشرق و باختر بمعنی مغرب بکار میرود و خود نگارنده نیز بناچار آن را پیروی کردم اما چنانکه دیدیم لغات درست جهات اربعه یا چارسو، خراسان = مشرق؛ خاور = مغرب؛ باختر = شمال؛ نیمروز = جنوب است.

چون امروزه خراسان نام سرزمینهای شرقی ایران است، شاید پذیرفتن آن بجای واژه مشرق ناروا بنماید اما چنانکه یاد کردیم خراسان باین معنی از لغات دیرین ایران است، ساختگی نیست.

سوی خاور می شتابد شادو کش

از خراسان بر دم دطاوس وش

(رودکی)^۳

ZDMG. 38. 428; ZDMG. 42 154 -۱

ZDMG. = Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Die parsen in persien, ihre Sprache und einige ihrer Gebräuche von A. Houtum - Schindler) hand 36 S. 61 -۲

۳- احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی جلد ۲ تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۷۷ شعر دیگری از رودکی که خراسان را بمعنی مشرق آورده یاد کردیم

ملحقات بخش دوم

از صفحه ۲۲۲ تا ۲۳۱ این نامه مطالبی بگفتارهای نخستین بخش افزوده شده ، اینک در پایان دومین بخش این نامه چند مطلب دیگر که در طی مطالعه بدست آمده و گمان می‌رود سودمند باشد ، بهر دو بخش می‌افزاییم .

-۱-

در گفتار ترنج (صفحه ۸۴) گفتیم کشتی چینی را جونکه Junke (= جنکه Jonke خوانند . ابن بطوطه در رحله خود در « ذکر مراکب الصین » گوید: و مراکب الصین ثلاثة أصناف : الكبار منها تسمى الجنوك وأحدها جنك والمتوسط تسمى الزو والصغار تسمى أحدها الكکم . » رحله ابن بطوطه الجزء الثاني القاهرة ۱۹۳۴ ص ۱۸۷ در همان گفتار (ص ۸۹) یاد کردیم : « توسرخ را در زبان اردو چکو ترا Cakotrâ خوانند » در زبان رایج افغانستان نیز این میوه چکو تره نام دارد ناگزیر از هندی گرفته شده است .

-۲-

در گفتار کوکنار (ص ۱۱۹ و ۱۲۰) گفتیم : « در چین افیون کشیدن از قرن هفدهم میلادی آغاز گردید ، آسیب افیون از جاوه بچین رسید » . برخی دیگر بر آنند که افیون کشیدن چنانکه توتون کشیدن هر دو باهم از جزایر فیلیپین philippines در سال ۱۶۰۰ میلادی بدستیاری اسپانیاییها به اموی Amoy (بندر شمالی دریای چین) در آمد . عادت بکار بردن افیون آمیخته بتوتون بزودی چین را فرا گرفت آنچنان که يك فرمان امپراتوری افیون و توتون کشی و ورود آنرا از هندو کشت کوکنار را در چین بازداشت اما سودی نداد .

در زبان چینی کوکنار را ینگسو Ying Su خوانند . پیش از سلسله پادشاهی

خاندان تانگ Tang (۶۱۸-۹۰۷ میلادی) از این گیاه نام و نشانی در چین نبود ، نه نزد گیاه شناسان و نه نزد پزشکان . نخستین بار در يك نامه گیاه شناسی (از چن چای چی Tschén-tschan-tsché) از ایالت شانسی Schansi که در پایان سده هجدهم میلادی میزیسته ، کوکنار یاد شده است .

بخصوصیت دواپسی آن در کتابی که از سال ۱۷۳۳ میلادی است بر میخوریم . لینگک لونگ Ling hung یکی از نویسندگان سده دوازدهم ، نخستین بار از ساختن افیون و بکار رفتن آن برای درد شکم ، یاد کرده است .

افیون در چینی افویونگ A-fu-Yung خوانده میشود و امروزه در زبان رایج ، بتلفظ چینی جنوبی یاپین ya-pian و در زبان همگانی دین Da-yen خوانند . Die chinesische Landwirtschaft Von Wil . Wagner, Berlin 1926 S. 389-392

-۳-

در گفتار ذرت یاد کردیم که ذرت يك گونه ارزن ، (گاورس) اطلاق میشده (ص ۱۴۷) در برهان قاطع و برخی از فرهنگهای دیگر و در فهرست مفردات مخزن الادویه آمده : « شوشو بضم هر دو شین و سکون هر دو واو به معنی گاورس و ارزن باشد . » این لغت باید چینی باشد .

ارزن از دانههایی است که از روزگار ان بسیار کهن در چین شناخته شده و يك گونه آن در چینی شوشو (panicum miliaceum) shu shu نامیده شده است . گیاه امریکایی که مردم اروپا آن را بنام بومی آن « Mais » خوانند ، گفتیم نزد ما چون آن را همانند يك گونه ارزن یا گاورس یافتند ، ذرت خواندند ، همین رستی که در سده شانزدهم میلادی بدستیاری پرتغالیها بچین در آمد بنام يك گونه ارزن آنجا ، یوشوشو yü shu shu نامزد گردید .

هنوز هم ارزن در بسیاری از سرزمینهای چین کشت میشود و خورش شبانروزی بسیاری از بینوایان است ، چنانکه گیاه امریکایی یوشوشو یا ذرت (= mais) امروزه

مایه زندگی گروهی از مردم آنجا است .

Sino - Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 565; Die Chinesische Landwirtschaft S. 303-306; S.307-308

- ۴ -

در گفتار تنباکو - توتون در سخن از نویسندگانی که از تنباکو و غلیان سخن بمیان آوردند از صهبائی و کتاب « شرح مینا بازار » یاد کردیم (ص ۲۱۰) و گفتیم از نام کتاب پیدا است که آن شرحی است بر « مینا بازار » مینا بازار که کتاب بنام آن خوانده شده ، باید نام یکی از بازارهای دکن باشد نه دهلی که بسو در آنجا نگاشته شده است .

در تذکرة الشعراء تألیف محمد عبدالغنی خان غنی آمده :

نورالدین ظهوری ترشیزی (خراسانی) ملک الشعراء ، در نظم و نثر کمال قدرت داشت ... در زمان ابراهیم عادل شاه از ایران بدکن آمد و قتی که ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمد نگر ارسال داشت ، پادشاه کریم چند زنجیر فیل پراز نقد و جنس صله آن فرستاد ، ظهوری در قهوه خانه تمباکومی کشید ... درد کن فوت شد . ساقی نامه ، پنجرقعه ، مینا بازار ، نوس ، گلزار ابراهیم ، سه نثر از تزیفات مشهور او است (تذکرة الشعراء چاپ علی گره ۱۹۱۶ ص ۸۵)

در یادداشت‌های ص ۲۱۰ - ۲۱۱ شعری در ترکی از صائب یاد شده و باشتباه کلمه چقاره بمعنی سیکار گرفته شده ، درست است در این اشعار ترکی صائب ، سخن از توتون است ، اما چقاره در ترکی بمعنی بیرون آوردن ، در آوردن است .

- ۵ -

در ملحقات نخستین بخش این نامه در صفحه ۲۲۴ گفتیم که در زبان چینی گیاه برنج دو Dau خوانده میشود در اینجا باید بیفزاییم : ناگزیر همین کلمه چینی است که در ترکی آذربایجان دویی شده بمعنی برنج .

- ۶ -

در گفتار پول (ص ۲۳۶) از کلمه صاحبقران یاد کردیم و گفتیم « تعیین قدمت

این کلمه مرکب از روی نوشتهای فارسی ، از برای بیان مقصود ما اهمیتی ندارد .
چون اتفاقاً باین شعر نسبتاً قدیم برخوردیم در اینجا میافزاییم : محمد عوفی در لباب الالباب
آورده :

نظامی عروضی این بیت در حق او (رودکی) انشاء کرد .

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی

این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست

کآن کس که شعر داند داند که در جهان

صاحب قران شاعری استاد رودکی است

(لباب الالباب بسعی و اهتمام ادوارد برون طبع لیدن جلد دوم ص ۷)

- ۷ -

در صفحه ۲۴۴ (در گفتار پول) از چاو ، پول کاغذی یاد کردیم .

شعر ابن یعین که در سال ۶۸۵ بجهان آمد و در سال ۷۶۹ هجری در گذشت ، باید

چنین باشد :

سحر که که در گوش گردون فتاد

روان شد چو زر موکب شیخ عهد

خروش خروس و نوای چکاو

رهی ناروان ماند مانند چاو . . .

(دیوان ابن یعین با تصحیح سعید نفیسی طهران ۱۳۱۸ ص ۲۲۰)

- ۸ -

گفتیم (در گفتار پرچم ص ۲۹۴) که پرچم بمعنی ریشه و طره است . در زبان

کردی نیز بهمین معنی است : « پرچم قسمتی از زلف که زنان بر پیشانی رها کنند »

اگر بجه هم در کردی بهمین معنی است

(ترانه های کردی گرد آورده دکتر محمد مگری تهران ۱۳۲۹ ص ۱۳۸ و ۱۴۵)

منه م پرچم در زبان کردی همان است که در فارسی کسمه (= پیچه) گویند .

حافظ گفته :

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

شکسته کسمه و بر برک گل گلاب زده